

جدلهای جدید درباره شاهنامه از منظر ادبیات تطبیقی

ابوالفضل خطیبی

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

در این مقاله آخرین کتاب شاهنامه‌شناس امریکایی، بانو الگا دیویدسن، با عنوان *ادبیات تطبیقی و شعر متقدم فارسی** نقد شده است. بدین منظور پس از نقل چکیده مطالب کتاب، نقدی که محور آن دو موضوع است آمده: نخست به ارزیابی شیوه‌های پاسخگویی نویسنده به منتقدان نظریه‌های خود پرداخته و نشان داده‌ایم که این شیوه‌ها چندان منطقی و علمی نیست. سپس درباره نظریه «منابع شفاهی شاهنامه» که نویسنده - مانند کتاب قبلی خود - در بخش چشمگیری از این اثر بر آن پای فشرده است به تفصیل سخن گفته و با دلایل و شواهد تازه‌ای نشان داده‌ایم که این نظریه بیش از آنکه با متن *شاهنامه* سازگار باشد، بر آن الصاق شده است. در پایان، نگارنده نقد با کالبدشکافی دقیق قسمتی از مقاله پایانی کتاب به این نتیجه رسیده است که نویسنده اصولاً در فهم و تحلیل ابیات *شاهنامه* چندان توانا نیست.

تمهید

حدود یک قرن پیش تئودور نولدکه، ایران‌شناس بزرگ آلمانی، در کتاب *عالم‌نامه* خود درباره *شاهنامه* فردوسی با شواهد و دلایل قانع‌کننده‌ای چنین نظر داد که این منظومه بیشتر براساس متن *مشور شاهنامه* ابومنصوری (تالیف ۳۴۶ هـ.ق) که مفقود است، به نظم درآمده است (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۳۱-۲۷؛ ترجمه فارسی، ص ۴۶-۴۰). از آن زمان به بعد، این نظر همچون اصل کم و بیش پذیرفته شده همواره نزد شاهنامه‌شناسان مطرح بوده است. ولی در دهه پایانی قرن بیستم، دو شاهنامه‌شناس امریکایی، یکی الگا دیویدسن در کتابی با عنوان *شاعر و پهلوان در شاهنامه*^۱ (۱۹۹۴) و دیگری دیک دیویس در مقاله‌ای با عنوان «مسئله منابع فردوسی» (۱۹۹۶)، تقریباً همزمان، به بنیاد نظریه نولدکه تاختند و چنین نظر دادند که *شاهنامه* بر بنیاد منابع شفاهی، آن هم از نوع منظوم آن، شکل گرفته است. اینکه این دو شاهنامه‌شناس این نظریه را، بیشتر براساس نظریه‌های دو دانشمند

امریکایی به نامهای میلمان پاری (M. Parry) و آلبرت لرد (A. Lord)، همزمان مطرح کرده بودند تا حدی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد؛ تا آنجا که دیک دیویس لازم دانسته است که در مقاله خود درباره این همزمانی و همسانی توضیح دهد:

او [دیویدسن] در کتابش به طور گسترده به نتایج بسیار مشابهی با نظر من در این مقاله رسیده است؛ حتی در مواردی نتیجه‌گیریهای ما یکی است. این مقاله پیش از آنکه من بخت خواندن کتاب او را بیابم به پایان رسیده بود؛ با این همه باید بگویم که او در کتابش به موضوعاتی پرداخته بود که موضوع این مقاله هم محسوب می‌شود. گاهی هر دو با شیوه‌ها، اسناد و نگاههایی متفاوت به نتایجی یکسان رسیده‌ایم (دیویس، ۱۹۹۶، ص ۴۸، پانوش ۱؛ ترجمه فارسی، ص ۱۰۵).

پس از انتشار کتاب خانم دیویدسن، چندین مقاله در موافقت و مخالفت با نظریه‌های او به چاپ رسید (درباره مشخصات آنها بنگرید به کتابنامه کتاب مورد بررسی) که از میان مخالفان، به ویژه محمود امیدسالار در نقدی با عنوان پرمعنای «در دفاع از فردوسی» این نظریه‌ها را سخت به باد انتقاد گرفت و تا آنجا پیش رفت که نوشت: «بنده نمی‌توانم با هیچ یک از دعوهای اصلی مؤلف موافقت کنم» (امیدسالار، ۱۹۹۶، ص ۲۳۶). سپس خانم دیویدسن در مقاله‌ای به انتقادهای امیدسالار پاسخ گفت که در کتاب مورد بررسی گنجانده شده است.

چکیده کتاب

کتاب ادبیات تطبیقی و شعر متقدم فارسی مشتمل است بر مقدمه و ۷ مقاله. چنانکه از کتاب‌شناسی آن پیداست، سه مقاله (دوم، ششم و هفتم) بیشتر در نشریه‌های مختلف منتشر شده بود. نویسنده در مقدمه کتاب می‌گوید که محور اصلی مطالب مقاله‌های این مجموعه، ترکیب شواهد تطبیقی‌پذیر و درونی در مطالعات مربوط به شعر متقدم فارسی، به ویژه با استناد به شاهنامه فردوسی، است. به گفته او، مباحث این کتاب ادامه همان مباحث کتاب قبلی او (شاعر و پهلوان در شاهنامه) در به کارگیری روش‌شناسی تطبیقی همراه با ارائه شواهد بیشتر از شعر فارسی به ویژه شاهنامه فردوسی است.

نویسنده در مقاله یکم با عنوان «مقدماتی درباره روش‌شناسی تطبیقی» با استناد به نظریه‌های آلبرت لرد که براساس مطالعات تطبیقی اشعار شفاهی شکل گرفته، و نظریه‌های ژرژ دوویز دربارۀ همگونیهای میان پهلوانان حماسه و ایزدان اسطوره، برخی زمینه‌های لازم را برای چگونگی کاربرد روشهای تطبیقی در مقاله‌های دوم تا چهارم مهیا می‌کند. از دیگر مطالب این مقاله بررسی اجمالی مباحثات اخیر بر سر به کارگیری رویکردهای تطبیقی در شاهنامه است. در مقاله دوم با عنوان «متن شاهنامه فردوسی و میراث گذشته»، تأثیر فرمول کلاسیک آلبرت لرد در مورد شعر شفاهی (در کتاب او با نام خنیاگر حماسه‌ها، ۱۹۶۰) در مطالعات جاری شاهنامه بررسی شده و این فرض که اشعار شفاهی ابتدایی‌تر از اشعار مکتوب و کمتر از آن پیشرفته است، رد شده است. در واقع این مقاله پاسخی است به نقد تند و تیز محمود امیدسالار بر کتاب پیشین نویسنده. دیویدسن در ضمن پاسخهای خود بر این نکته تأکید دارد که اختلاف میان نسخه‌های شاهنامه بازمانده اختلافهایی است که در تصنیف (اجرای) شعر وجود داشته است (ص ۱۳) و یا بازتاب میراث روایات منظوم شفاهی است (ص ۲۷).

نویسنده در مقاله سوم با عنوان «خیاگر افسانه‌ها و کتاب شاهان در جهان شعری فردوسی» درباره دو لفظ سراینده (singer) و دفتر (book) در شعر شاهنامه به بحث می‌پردازد. او بر آن است که در آمیختن این دو تعبیر متفاوت در شاهنامه نه تنها با اشعار مکتوب، که در واقع با اشعار شفاهی نیز سازگاری دارد. دیویدسن در ادامه این مقاله، همان مباحث کتاب قبلی خود را پی می‌گیرد که لفظهای دهقان و موبد، که فردوسی گاهی اخبار خود را به ایشان مستند می‌کند، بیانگر منابع منظوم شاهنامه است و نقش ایشان در مقام راویان معتبر شعر قدیمی با نقش سراینده یکی است (ص ۳۳-۳۲). نویسنده دیدگاه اصلی خود را در این باره چنین بیان می‌کند: «مفهوم شعری کتابی کهن، آن گونه که ادعا شده، منبع شاهنامه فردوسی است، و با همان مفهوم شعری در تصنیفهای واقعی سراینده به مثابه منبعی موثق، ابداً ناسازگار نیست» (ص ۴۵-۴۴).

عنوان مقاله چهارم چنین است: «دیدگاهی متفاوت: فقط بازگویی آنچه آنان در یک کتاب یافته‌اند». این مقاله پاسخی است به مطلبی که فرانسوا دولوا (۱۹۹۲، ص ۵۴-۵۳) درباره سرچشمه‌های شعر فارسی آورده است و عبارت متمایز شده در عنوان این مقاله نیز از هموست. خانم دیویدسن ضمن پاسخ به دولوا، در خصوص نگرشهای مختلف به شواهد مربوط به روایات منثور اولیه، بدان‌سان که در روایات منظوم بعدی دیده می‌شود، به بحث می‌پردازد. نویسنده مخالف این فرض است که منابع شعر فردوسی فقط روایات منثورند، و به جای آن معتقد است که روایات منظوم از سنتهای هنری مستقلی سرچشمه می‌گیرند که تنها با اصطلاحات مربوط به روایات منثور قابل توضیح نیست.

مقاله پنجم با عنوان «رستم تاجبخش»، در واقع بررسی دوباره همان موضوعی است که نویسنده در فصل ششم کتاب قبلی خود درباره آن بحث کرده است: مقایسه میان رستم، پهلوان ایران، در مقام حامی فرزندان شاهان کیانی در شاهنامه فردوسی و ایزد اوستایی ایام نبات، حامی خورنه در پشت نوزدهم اوستا. مقاله ششم با عنوان «حماسه، قالبی برای سخنوری: رجزخوانی آیینی در شاهنامه فردوسی» و مقاله هفتم با عنوان «سوگواریهای اعتراض آمیز زنان در شاهنامه» حاوی مباحثی است درباره دو نوع (ژانر) فرعی در درون نوع حماسی شاهنامه.

نقد کتاب

نخستین نکته‌ای که در کتاب خانم دیویدسن جلب توجه می‌کند ناهمخوانی عنوان آن با محتوای مقاله‌هاست. خواننده با دیدن عنوان کتاب، ادبیات تطبیقی و شعر متقدم فارسی، تصور می‌کند که مطالبی فراگیر درباره شعر متقدم فارسی پیش روی اوست. حال آنکه، این هفت مقاله فقط حاوی مطالبی است که به نوعی به شاهنامه فردوسی ربط دارد و در آن نه درباره دیوانها و منظومه‌های دیگر فارسی بحثی در میان است و نه حتی درباره منظومه‌های حماسی دیگر مثل گرشاسب‌نامه و بهمن‌نامه و کوشنامه، و ناگفته پیداست که در بحث مربوط به ادبیات تطبیقی، شاهنامه به رغم جایگاه رفیع آن در سنت زبان و ادب فارسی، نماینده کل پیکره آن نتواند بود.

در اینجا قصد من بررسی و ارزیابی همه مطالب کتاب نیست، بلکه بررسی خود را به دو موضوع محدود می‌کنم: الف) شیوه پاسخگویی دیویدسن به منتقدان خود؛ ب) ادعای شفاهی بودن منابع شاهنامه.

الف) شیوهٔ پاسخگویی دیویدسن به منتقدانش

چنانکه گفته شد مقاله‌های دوم و چهارم پاسخهای نویسنده به نقدهایی است که بر کتاب قبلی ایشان نوشته شده است. دیویدسن در آغاز نخستین مقاله کتاب می‌نویسد که بیشتر متخصصان شعر فارسی ظاهراً [با به کارگیری شیوه‌های تطبیقی در بررسی شاهنامه فردوسی] موافق‌اند. از آن جمله دیک دیویس، ریچارد فرای، محمود کیانوش، مارتا سیمدچیوا (Marta Simidchieva)، پرودز اکتار شروو (Prods Oktor Skjærvø) و میخائیل ویکنز (G. Michael Wickens). اما تعداد اندکی نیز مخالف رویکردهای تطبیقی به شاهنامه هستند، که چند سطر پایتتر مشخص می‌شود که محمود امیدسالار یکی از این معدود منتقدان است. بنابراین، نویسنده از همان آغاز کتاب به خواننده گوشزد می‌کند که منتقدان نظریه او در مقایسه با هواداران آن کم‌شمارند.

به نظر می‌رسد که خانم دیویدسن در اینجا مرز میان دو موضوع را که کاملاً باید از یکدیگر تفکیک شوند مخلدوش کرده است: یکی موضوع موافقان و منتقدان نظریه‌های نویسنده و دیگری موافقان و مخالفان رویکردهای تطبیقی به شاهنامه. چنانکه از نقد امیدسالار بر کتاب قبلی دیویدسن پیداست، وی مخالف نظریه‌های نویسنده است؛ اما مخالف رویکردهای تطبیقی به شاهنامه نیست. امیدسالار می‌نویسد: «البته من با کار تطبیقی، به شرطی که به درجهٔ تداعی معانی افسارگسیخته تنزل نیابد، یا توجه را از موضوع اصلی تحقیق منحرف نسازد، هیچ مخالفتی ندارم» (امیدسالار، ۱۹۹۶، ص ۲۳۷؛ ترجمهٔ فارسی، ص ۱۲۶). بنابراین به نظر می‌رسد خانم دیویدسن در آغاز کتاب، برای دفاع از نظریه‌های خود به دو حربه متوسل شده است که در عالم تحقیق استفاده از هیچ‌یک پسندیده نیست و در این مورد، به کارگیری آنها به تمام معنا مصداق «بد دفاع کردن» است: یکی پرشمار دانستن موافقان خود و کم جلوه دادن تعداد مخالفان؛ دیگری نسبت دادن دیدگاهی نادرست و سخت غیرعلمی (مخالفت با رویکردهای تطبیقی) به منتقد خویش. به ویژه آنکه در حوزهٔ پژوهشی شاهنامه شاید دانشمندی را نتوان یافت که مخالف مقایسهٔ روایات شاهنامه، مثلاً با نظایر هند و اروپایی آن باشد.

در جایی دیگر، دیویدسن در پاسخ به نقد امیدسالار و در دفاع از نظریهٔ منابع شفاهی شاهنامه، نولدکه را با خود همراه می‌کند و امیدسالار را به ناحق در مقابل این شاهنامه‌شناس برجسته و نام‌آشنا قرار می‌دهد. او می‌نویسد:

چنانکه تئودور نولدکه اظهار می‌دارد، متن موجود شاهنامهٔ فردوسی پر است از «روایات گوناگون اصیل». به نظر نولدکه، در مورد شاهنامه «تحریر نهایی» وجود ندارد. نولدکه به منظور دلداری خود می‌افزاید: «متن شاهنامه به راستی بدتر از متن هومر نیست». مقایسه با متن هومر که نولدکه آن را پیش کشیده است، در کتاب من به مثابه شیوه‌ای برای درک عامل اجرا در ساخت متن هر شعری که بر پایهٔ روایت شفاهی شکل گرفته، گسترش یافته است. برخلاف نولدکه، امیدسالار هر گونه مقایسه‌ای را با روایت متن هومر رد می‌کند... (ص ۱۸).

همان‌گونه که در آغاز این جستار گفته شد نولدکه به راستی معتقد بود که شاهنامه بر پایهٔ منابع مکتوب شکل گرفته و در چندین موضع از کتاب خود، صریحاً آن را ابراز کرده (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۳۱-۲۷؛ ترجمهٔ فارسی، ص ۴۶-۳۹)، و دیویدسن با همان صراحت گفته است که نظریهٔ او در تقابل با نظریهٔ

نولدکه قرار دارد (ص ۶۲؛ نیز نک. دیویدسن، ۱۹۹۴، ص ۴۰ به بعد). از این رو، نتیجه گیری دیویدسن به راستی مایه تعجب است و حتی با سه عبارت منقطع از متن اصلی نولدکه همخوانی ندارد تا چه رسد به متن اصلی که در زیر نقل می شود:

— عبارت اول: «روایات گوناگون اصیل»

... اما خود فردوسی در خاتمه منظومه، تقریباً با صراحت می گوید که حتی پیش از اتمام کتابش، از آن رونویسی می کردند. از برخی اشارات او برمی آید که مدتها مشغول اصلاح شعر خود بوده است. و سرانجام مؤخره یکی از نسخه‌ها، مورخ ۹۹۹ م که در آن کتاب به احمدخان لنجانی تقدیم شده و ما بیشتر چند بار از آن سخن گفتیم، سند معتبری است که نشان می دهد ظاهراً **روایات گوناگون اصیل** از شاهنامه موجود بوده است (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۱۲۵-۱۲۴؛ ترجمه فارسی، ص ۱۶۱).

در ادامه مطلب، نولدکه حتی بر این باور است که کل شاهنامه از روی یک متن مکتوب به نظم درآمده است. در عبارت فوق، نولدکه با ارائه سه دلیل به درستی منشأ وجود «روایات گوناگون اصیل» را در دست نویسه‌های شاهنامه مشخص می کند. البته، دلیل سوم او، یعنی تقدیم شاهنامه به احمد خان لنجانی را باید نادیده گرفت؛ چه بعد از نولدکه مشخص شد که این روایت به کلی مجعول است (نک. مینوی، ۱۳۴۹، ص ۲۰۱-۱۹۷). با این همه، در صورت حذف این دلیل، باز هم هیچ خللی در نتیجه گیری نولدکه پدید نمی آید.

— عبارت دوم: «تحریر نهایی»

ما می توانیم از این فکر اندکی دلخوش باشیم که تصحیف متن منظومه به دست کاتبان، صرفاً یک مرحله دیگری است در تکامل روایات ملی ایران که به قلم شاعر تحریر نهایی نیافته بود. البته در اینجا در موارد نادر، همان عواملی که در مراحل باستانی تکامل حماسه موثر بوده، تاثیر گذاشته اند. اما چنانکه گفتیم فقط در موارد نادر چنین بوده است و از این گذشته ما حق داریم که بخواهیم کارمایه ادبی فردوسی را بی آنکه تغییری در آن رخ داده باشد، در اختیار داشته باشیم (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۱۲۶؛ ترجمه فارسی، ص ۱۶۳).

— عبارت سوم: «متن شاهنامه به راستی بدتر از متن هومر نیست»

سرانجام آخرین دلخوشی ما این است که متن شاهنامه به راستی بدتر از متن هومر نیست. با این تفاوت که منظومه هومر به دست دانشمندان اسکندریه تا حدی شکل نهایی یافت؛ و شاید از طریق نسخه‌های موجود تا اندازه‌ای بتوان آن را بازسازی کرد. اگر شماری دست نویس از متن هومر متعلق به قرن ششم قبل از میلاد در دست می بود، به احتمال قوی تفاوت‌هایی همسان آنچه در شاهنامه وجود دارد، در آنها نیز دیده می شد (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۱۲۷؛ ترجمه فارسی، ص ۱۶۴).

چنانکه دیدیم، نولدکه نه از عامل اجرا (performance) در ساختن متن شاهنامه سخن می گوید و نه از روایت شفاهی؛ و مقایسه متن شاهنامه با متن هومر که نولدکه پیش می کشد، هیچ ربطی به روایت شفاهی

ندارد. از این رو، درست برخلاف نتیجه‌گیری دیویدسن، بسیاری از دیدگاه‌های او به ویژه نظریه «منابع شفاهی شاهنامه» با دیدگاه‌های نولدکه کاملاً تضاد دارد و دیدگاه‌های امیدسالار با او منطبق است. متأسفانه دیویدسن عبارتهایی را از متن نوشته نولدکه بریده و آنها را بدون توجه به بافت متن کنار یکدیگر چیده و مطابق میل خود تفسیر کرده است.

نویسنده در آغاز مقاله چهارم (ص ۵۹) جمله‌ای را از فرانسوا دوبلوا نقل می‌کند و تا پایان مقاله نیز بارها بدان استناد می‌کند. عبارت دوبلوا چنین آغاز می‌شود:

به رغم اصرار راویان این روایات، منی بر اینکه فقط آنچه را در یک کتاب یافته بازگو کرده‌اند، برخی کوشیده‌اند تا شعر کهن فارسی را در پرتو فرضیه معروف شعر شفاهی بنگرند (دوبلوا، ۱۹۹۲، ص ۵۴-۵۳).

دوبلوا در پانوشت همین صفحه در مورد بخش دوم عبارت بالا به مقاله‌ای از خانم دیویدسن با عنوان «تاجبخش در شاهنامه» (۱۹۸۵) ارجاع داده است. او در ادامه مطلب با شواهد و دلایل - به نظر من - قانع‌کننده، نظریه نولدکه را تقویت کرده و دیدگاه‌های خانم دیویدسن را در مورد منابع شفاهی شاهنامه مردود شمرده است. اما دیویدسن، به جای پاسخ مستند به انتقادهای دوبلوا، به شرح مطالبی می‌پردازد که کمتر به انتقادهای ناقد ربط دارد؛ یا اینکه می‌کوشد ذهن خواننده را از موضوع اصلی به سوی مسائل فرعی منحرف کند. مثلاً به جای پرداختن به انتقادهای ناقد، به تفصیل درباره نقش but در یکی از جمله‌های وی داد سخن می‌دهد. یا، در آغاز مقاله، جایی که عبارت دوبلوا را نقل می‌کند، جلو واژه فقط، «کذا» می‌گذارد (merely[sic]retelling what...) و در ادامه مقاله در چندین موضع آن را تکرار می‌کند و تازه در واپسین صفحه مقاله، خواننده درمی‌یابد که تعریض خانم دیویدسن به نوشته دوبلوا چیست:

این امر (فقط بازگویی متن منثور) کز فهمی و حتی کم‌اهمیت شمردن توانایی شعری - «شفاهی» یا انواع دیگر - است. چنانکه در مقاله سوم روشن ساخته‌ام، نظر من جز این است: حتی جاهایی که شعر فردوسی از منبعی مکتوب نشئت گرفته باشد، فرایند واقعی بازگویی یک قالب هنری بازآفرینی شاعرانه است (ص ۶۸-۶۷).

در این مقام باید گفت که عبارت دوبلوا که خانم دیویدسن بدان تعریض کرده سخن خود او نیست، بلکه آن را از قول سرایندگان اشعار فارسی متقدم نقل کرده است و عین آن در دیباچه شاهنامه فردوسی نیز دیده می‌شود: «دوست مهربان» فردوسی پس از آنکه شاهنامه ابو منصور را برای شاعر فراهم می‌کند، به او می‌گوید: «شو این نامه خسروان بازگویی» (چاپ خالقی، بیت ۱۴۴). در بیت دیگری (همان، بیت ۱۶۰) «مهرت گردن فراز» به شاعر می‌گوید:

مرا گفت کین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

جالب توجه اینکه، خانم دیویدسن عبارت شاعر را دلخواهی تفسیر می‌کند. سپس این تفسیر را به دوبلوا نسبت می‌دهد و بعد آن را رد می‌کند و سرانجام نظر خود را طرح می‌کند که از قضا تفسیر درستی است از فرایند بازگویی، ولی این تفسیر به خودی خود آن قدر بدیهی است که به نظر

می‌رسد نه دوبلوا با آن مخالف باشد و نه هیچ شاهنامه‌شناس دیگری. به نظر من ذکر قید «فقط» در جمله بلوا، به درستی بر این امر دلالت دارد که، به ویژه در مورد فردوسی، شاعر در نقل روایات امانت‌دار بوده است. مگر اینکه خانم دیویدسن تفسیر خاصی از «قالب هنری بازآفرینی شاعرانه» داشته باشند که در بخش بعدی درباره آن سخن خواهیم گفت. فخرالدین اسعد گرگانی در دیباچه ویس و رامین (چاپ محبوب، فصل ۷، بیت ۲۹ به بعد) و اسدی طوسی در گرشاسب‌نامه،^۲ بازآفرینی شاعرانه روایات را نیک نمایانده‌اند. (۸۸-۸۱۷)

ب) ادعای شفاهی بودن منابع شاهنامه

دیویدسن در مقاله‌های دوم، سوم و چهارم کتاب به تفصیل درباره «منابع شفاهی شاهنامه» به بحث می‌پردازد و بر آن است تا، با عرضه دلایل و شواهد بیشتر، این نظریه را، که در کتاب قبلی خود مطرح کرده بود، تقویت کند. او می‌نویسد:

مانند اختلاف‌های موجود در متن هومر، ما نمی‌توانیم در فرایند تصحیح شاهنامه به صورت خود به خودی معیارهای درست یا غلط، بهتر یا بدتر، اصیل یا بدلی را به کار ببریم. آنچه ما می‌توانیم انجام دهیم، به کار گرفتن معیاری است برای تعیین اینکه در تاریخ انتقال متن کدام ضبط مخصوص برای کدام دوره خاص مناسبتر است (ص ۱۹).

چنانکه از عبارت بالا پیداست، خانم دیویدسن برخلاف نولدکه معتقد است که هرگونه کوششی برای تصحیح شاهنامه و بازسازی صورت اولیه آن، یعنی منظومه‌ای که به قلم فردوسی به نظم درآمده، بی‌ثمر است. او در جای دیگر از قول همسرش ناژ (Nagy) آورده است:

در چنین فرهنگی (فرهنگی که شاهنامه از آن برخاسته و در آن متن مکتوب و روایت شفاهی در کنار یکدیگر زیسته‌اند) حتی اعتقاد به متن مکتوب می‌تواند استعاره‌ای ابتدایی به جای منبعی باشد که در اجرا از نو تصنیف شده است (ص ۵۰).

چند سطر پایتتر باز از قول ناژ چنین می‌نویسد:

الگوی ایرانی کهن متن بازآفریده شده شاهنامه، اسطوره‌ای است در خصوص روایات شفاهی که با اصطلاحات روایات مکتوب بیان شده است (همان‌جا).

عبارت بالا درست خلاف نظر نولدکه (و بسیاری از شاهنامه‌شناسان دیگر) است که وقتی شاعر ماجراهایی را چنان شرح می‌دهد که گویی آنها را از زبان یک دهقان یا موید شنیده، ظاهری است (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۶۷؛ ترجمه فارسی، ص ۸۸). یعنی به نظر نولدکه، این روایات مکتوب است که با اصطلاحات مربوط به روایت شفاهی بیان شده، نه برعکس.

دیویدسن همواره بر این نکته تأکید دارد که «شعر شفاهی در روایات فارسی دوره میانه با منابع مکتوب ناسازگار نیست» (ص ۶۲؛ نیز نک. ص ۳۱). به نظر من، اینکه روایات شفاهی و مکتوب در شاهنامه در کنار یکدیگر زیسته‌اند، سخن درستی است. حتی می‌توان پذیرفت که برخی الگوهای شعر شفاهی در شاهنامه

بازمانده باشد، ولی این مسئله هیچ ربطی به منبع بلافضل شاهنامه ندارد. توضیح بیشتر آنکه، روایات اسطوره‌ای و حماسی ایران - مانند روایات ملتهای دیگر - قرن‌ها سینه به سینه نقل می‌شده و بعدها قالب مکتوب به خود گرفته‌اند. در ایران، زمان تبدیل روایات شفاهی به مکتوب دقیقاً معلوم نیست، ولی به زمانی پیش از قرن دوم هجری (هشتم میلادی) می‌رسد؛ چه روایات مطمئنی در دست است که در این قرن متن مکتوب *خدای‌نامه* پهلوی وجود داشته و به قلم ابن مقفع (مقتول ۱۸۲ هـ.ق) به عربی برگردانده شده است. سپس در اوایل حکومت عباسیان، به ویژه در زمان خلافت مأمون (۲۱۸-۱۹۸ هـ.ق) که نهضت ترجمه به راه افتاد و دانشمندان ایرانی ستونهای استوار آن بودند، تحریرهای مختلفی از ترجمه عربی *خدای‌نامه* نوشته شد و بسیاری از آثار پهلوی به عربی و بعدها به فارسی نو ترجمه شد. بنابراین، دست کم از قرن دوم هجری تا زمان فردوسی (قرن چهارم هجری) روایات ملی ایران به صورت مکتوب انتقال می‌یافت؛ تا اینکه در قرن چهارم هجری *شاهنامه* مشهور ابومنصوری بر بنیاد تحریرهایی خاص از *خدای‌نامه* شکل گرفت و فردوسی کاخ بلند نظم خود را بر بنیاد آن پی افکند. در متن مقدمه *شاهنامه* ابومنصوری نشانه‌های صریحی وجود دارد مبنی بر اینکه نه تنها *شاهنامه* فردوسی که حتی منبع آن نیز بر پایه منابع مکتوب مدون شده است:

پس ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان ... بیاوردند (مقدمه قدیم، ص ۳۴).
... پس آنچه از ایشان (دهقانان) یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم (همان، ص ۶۲).

خانم دیویدسن در استفاده فردوسی از *شاهنامه* ابومنصوری سخت تردید می‌کند (ص ۶۵) و دیک دیویس استناد شاعر به منبع خود را نه یک امر واقعی که «تمهید ادبی» می‌انگارد (دیویس، ۱۹۹۶، ص ۵۱؛ ترجمه فارسی، ص ۹۷). اگر سخن فردوسی از منبع خود حقیقت نمی‌داشت، پس چرا هیچ یک از معاصران و اخلاف شاعر بر او خرده نگرفته‌اند یا دروغ او را فاش نساخته‌اند؟ در حالی که گذشته از مقدمه *شاهنامه* ابومنصوری و دیباچه *شاهنامه* فردوسی، آثار الباقیه ابوریحان بیرونی (ص ۳۸-۳۷، ۱۱۶) نیز بر وجود مأخذ شاعر، یعنی *شاهنامه* ابومنصوری در آن عصر، گواهی می‌دهد. به ویژه آنکه فردوسی می‌گوید این کتاب در آن دوره چنان پرآوازه بود که «جهان دل نهاده بر این داستان» (چاپ خالقی، دیباچه، بیت ۱۲۷). بنابراین، چگونه می‌توان پذیرفت که در جامعه‌ای که در اوج رونق و شکوفایی فرهنگی و ادبی است شاعری این چنین گزاف بگوید و هیچ‌یک از فرهیختگان قوم متوجه موضوع نشوند؟ با این توضیح بازمی‌گردیم به دیدگاههای دیویدسن درباره منابع *شاهنامه*.

مسئله اصلی این است: فردوسی در دیباچه *شاهنامه* به تصریح از منبعی مکتوب (*شاهنامه* ابومنصوری) سخن می‌گوید، ولی در بسیاری موارد دیگر چنان سخن می‌گوید که گویی روایات را از زبان یک راوی (موبد، دهقان یا نظایر آن) شنیده است. پس منبع یا منابع او چیست؟ برای این پرسش سه پاسخ می‌توان در نظر گرفت: منابع مکتوب؛ شفاهی؛ هم مکتوب و هم شفاهی. اینک بنگرید به پاسخهای خانم دیویدسن:

من این نظر را ترجیح می‌دهم که شعر فردوسی به مثابه منظومه‌ای باز آفریده شده در رهگذر روایات زنده شفاهی، هم از کتابها سیراب شده است هم از خنیاگران (ص ۵۷).
در اصطلاحات فرهنگ ایرانی دوره میانه، واسطه خنیاگر (سراینده) با واسطه کتاب ناسازگار نیست (ص ۳۱).

سرانجام نویسنده در پایان مقاله چهارم این پرسش مهم را پیش می‌کشد: «آیا منبع بلافضل فردوسی روایات شفاهی است یا مکتوب؟» و پاسخ می‌دهد: «به نظر من فرایند واقعی روایات او موضوع اشعار شفاهی است» (ص ۶۸).

بنده از جمله‌های بالا و جمله‌هایی که پیشتر نقل شد، و نیز مطالب مفصلی که نویسنده در این کتاب و کتاب قبلی خود درباره منابع شاهنامه آورده است، نتوانستم بفهمم که پاسخ سراسر است او به پرسش بالا چیست. با این همه به نظر می‌رسد پاسخ او به سومین پاسخ در بالا (هم مکتوب و هم شفاهی) نزدیک باشد که به خودی خود پاسخی است بسیار ساده؛ ولی مشکل اصلی اینجاست که کلی‌گوییهای دیویدسن مثل سازگاری روایات مکتوب و شفاهی یا سازگاری کتاب و سراینده به چه سان در شاهنامه مصداق می‌یابد. مثلاً آیا ایشان می‌توانند مشخص کنند که منبع کدام‌یک از روایات شاهنامه شفاهی است و کدام مکتوب؟

گفتم که دست کم از قرن دوم تا چهارم هجری روایات ملی ایران از طریق متن مکتوب منتقل می‌شد و پیش از فردوسی بی‌گمان در کنار انتقال روایات از طریق متن مکتوب، روایات شفاهی نیز سینه به سینه انتقال می‌یافت؛ ولی آگاهی ما از میزان تأثیر روایات شفاهی در روایات مکتوب بسیار اندک است و تنها محقق جسر می‌تواند با این شواهد و آگاهیهای اندک در این حوزه مه‌آلود نظریه‌های بزرگ پردازد. طبعاً از آفات این نظریه‌پردازی‌های بی‌پشتوانه، کلی‌گوییهایی است که دیویدسن از آن مصون نمانده است. وانگهی بعد از فردوسی انتقال روایات از طریق متن مکتوب ادامه یافت و نسخه‌های فراوانی از شاهنامه در قلمرو گسترده زبان و ادب فارسی به کتاب درآمد و اختلافهای میان نسخه‌ها را باید در همین حوزه بررسی کرد. در حوزه‌های دیگر متن شاهنامه از طریق نقالان ادامه حیات یافت که همان حوزه فرهنگ مردم (folklore) است. بعد از فردوسی مرز میان این دو حوزه، یعنی روایات شفاهی نقالان و روایت مکتوب، نسبت به قبل از او بسیار روشنتر است و مقایسه نسخه‌های شاهنامه با یکدیگر و کشف سلسله نسب آنها نشان می‌دهد که تأثیر نقالان در نسخه‌های شاهنامه چنان اندک است که تقریباً می‌توان آن را نادیده انگاشت.

بی‌گمان انتقال روایات از طریق متن مکتوب مرحله‌ای پیشرفته‌تر و مطمئن‌تر از انتقال سینه به سینه روایات است. با این همه، برای محقق شاهنامه هر یک از این دو حوزه متمایز از یکدیگر ارزش و جایگاه ویژه‌ای دارد. ولی خانم دیویدسن در هر دو کتاب خود، بدون دلایل و شواهد قانع‌کننده، مرزبندیهای میان این دو حوزه را مخدوش می‌کند.

این گفتار^۳ را با نگاهی به آخرین مقاله کتاب با عنوان «سوگاریهای اعتراض‌آمیز زنان در شاهنامه» به پایان می‌برم. نویسنده در آغاز می‌نویسد:

موضوع مقاله این است که «نقل قول» حماسه فردوسی از سوگاریهای زنان نظیر سوگاریهای واقعی و زنده‌زانی است که مردم‌شناسان وصف می‌کنند و به این ژانر (نوع) به مثابه سنتی زنده می‌نگرند (ص ۱۲۳).

در این موضوع چه نکته تازه‌ای نهفته است؟ مگر قرار است سوگاریهای زنان در شاهنامه مصنوع و

ساختگی باشد؟ اصولاً یکی از رازهای ماندگاری شاهنامه این است که صحنه‌های داستانها در شعر ساختگی نیست و طبیعی جلوه می‌کند. نویسنده پس از نقل نظریه‌ها و آرای شماری از مردم‌شناسان و محققان حماسه، به ویژه ریچارد مارتین، درباره انواع حماسی و اشکال سوگواری و مطالب دیگر، به بررسی ابیاتی از شاهنامه می‌پردازد که در آنها سوگواریهای تهمینه در مرگ پسرش سهراب بیان شده است. روش کار نویسنده بدین سان است که این ابیات را که البته، به تشخیص خالق مطلق، کل آنها الحاقی است، به هفت قسمت تقسیم می‌کند و پس از نقل ابیات هر قسمت به شرح آنها می‌پردازد. اما سراسر این بخش از مقاله آکنده از مطالب بدیهی است با چاشنی عبارت‌پردازیهای شاعرانه. بخشی از آن شرح سوگواریهای معمول زنان در مرگ فرزندانشان است که می‌توان هر روزه در بهشت‌زهرای تهران شاهد آن بود و بخشی دیگر به شخصیت تهمینه و سهراب در پیوند با ساختار کلی داستان مربوط می‌شود که باز هم حاوی مطالب مهمی نیست. اینک بنگرید به بدیهیات زیر که از متن مقاله گزینش شده است:

- ترکیب آواز و غم خوردن می‌تواند باعث افزایش و تقویت اندوه‌گزاری شود (ص ۱۲۴).

- تهمینه مرگ پسرش را در عین انکار می‌پذیرد (ص ۱۲۴).

- تهمینه مانند قراولی است چشم به راه مسافری که از راه دررسد (ص ۱۳۴).

- رستم نقطه مقابل تهمینه است، این یکی حیات‌دهنده سهراب است و آن یکی نابودکننده او (ص ۱۳۶).

دیویدسن بی‌جهت ابیات مربوط به سوگواری تهمینه را که مفهوم آن برای خواننده معمولی چندان دشوار نیست، شرح و تفسیر و تفصیل می‌دهد، و سرانجام در پایان مقاله یکسره در دام خیالبافی فرومی‌غلتد. توضیح بیشتر آنکه، فردوسی در پایان داستان رستم و سهراب - مانند بسیاری از داستانهای دیگر - ابیاتی پندآمیز در خصوص ناپایداری دنیا، تسلیم شدن به تقدیر و بی‌توجهی به راز گیتی می‌آورد، بدین شرح:

| | |
|----------------------------|-------------------------------------|
| چنین گفت بهرام نیکوسخن | که با مردگان آشنائی مکن |
| نه ایدرهمی ماند خواهی دراز | بسیچیده باش و درنگی مساز |
| به تو داد یکروز نوبت پدر | سزدگر ترا نوبت آید بسر |
| چنین است رازش نیاید پدید | نیابی به خیره چه جوئی کلید |
| در بسته را کس نداند گشاد | در این رنج عمر تو گردد به باد |
| ولیکن که اندر گذشت از قضا | چنین بد قضا از خداوند ما |
| دل اندر سرای سپنجی میند | سپنجی مباشد بسی سودمند ^۴ |

(چاپ موهل، ۹۷/۲ بیت ۱۴۵۸-۱۴۵۲)

در ابیات بالا، هویت «بهرام نیکوسخن» چندان معلوم نیست. ولی همان‌گونه که متنی (۱۳۷۷)، ص ۴۱۳ خاطر نشان ساخته، او راوی کل داستان رستم و سهراب نیست، بلکه شاعر فقط همین چند بیت پندآمیز پایانی را از او نقل کرده است. اینک بخوانید تفسیر خانم دیویدسن را (نقد و توضیحات نگارنده درباره مطالبی که با علامت مشخص شده‌اند، بعد از این تفسیر آمده است):

بلافاصله بعد از «سخنان» تهمنیه، «سخنان» مردی جنگجو* نقل می‌شود؛ سالگرد مرگ سهراب** فرصت هیچان‌انگیزی برای سخنان این مرد جنگی است. بدین سان پس از گذشت یک سال که آتشها سرد شدند، حماسه ندای یک مرد را به گوش می‌رساند. هرچند در این نطق حماسی*** برخی مضامینی که در لابه‌لای سوگواریهای تهمنیه به چشم می‌خورد حفظ شده است،* ولی این مضامین به گونه‌ای تغییرشکل یافته‌اند تا با اصول چیره‌قالب حماسه سازگار شوند (ص ۱۴۲).

مؤلف پس از نقل ابیات بالا چنین ادامه می‌دهد:

گویی سخنان آتشین تهمنیه در اینکه وانمود می‌کند سهراب نمرده و هنوز در جستجوی پدرش است، در سخنان بهرام نیز البته با هدفی متفاوت بازتاب یافته است. بدین معنی که بهرام از روح ناآرام متوفی می‌خواهد که جستجویش را برای یافتن پدر رها کند.++ در دنیای زیر و زبر شده و درهم پیچیده شده‌ای که سوگواری تهمنیه خلق می‌کند، دنیای مردگان است که فانی است نه دنیای زندگان... (ص ۱۴۴).^۵

اینک نقد و توضیحات نگارنده:

* مردی جنگجو؟! بهرام نیکوسخن چه ربطی به مرد جنگجو دارد؟ شاید نویسنده بهرام را با ورثه‌غنه (verethraṇna) ایزد جنگجوی ایرانی مربوط می‌داند. پس در این صورت همه کسانی که بهرام نام دارند، لزوماً جنگجو هم هستند. بهرام با صفت نیکوسخن نام راوی یا حکیمی است که از قول او ابیاتی حکیمانه و پندآمیز نقل شده است، همین.

** سالگرد مرگ سهراب؟! مگر سال مرگ سهراب مشخص است که سالگرد آن مشخص باشد؟

*** نطق حماسی یا سخنان اندرزگونه؟

+ کدام مضمون مشترک؟ نگارنده هیچ وجه مشترکی بین سخنان تهمنیه و بهرام نیکوسخن نیافته است. تهمنیه از مرگ فرزند به دست پدرش شکوه می‌کند و بهرام نیکوسخن اندرز می‌دهد که در چنین مواقعی باید تسلیم قضا و قدر شد.

++ درخواست بهرام از روح ناآرام سهراب برای رها کردن جستجوی پدر؟ از کدام بیت چنین می‌توان برداشت کرد؟ این برداشتها و نیز تحلیلهای بخش پایانی مقاله بر صفحات سفید و سطرهای نانوشتۀ شاهنامه مبتنی است و طبعاً چیزی جز خیالبافی نتواند بود.

هنگامی که خانم دیویدسن از درک چنین ابیات نسبتاً ساده‌ای عاجز است، چگونه به خود اجازه می‌دهد نظریه‌های بنیادین نولدکه، این نابغه ایران‌شناسی را به خیال خود فرو بریزد. او بر روی این ویرانه‌های خیالی بنای کاغذینی (نظریه منابع شفاهی شاهنامه) برپا می‌سازد که حتی در برابر نسیمی نیز تاب پایداری ندارد. نگارنده معتقد است که غالب نظریه‌های نولدکه درباره شاهنامه به ویژه نظریه او در باب منابع آن بعد از گذشت حدود یک قرن هنوز هم‌چنان استوار و پابرجاست.

بارزترین ضعف خانم دیویدسن - بجز متن‌شناسی - در حوزه روش‌شناسی است. او با در دست گرفتن کلیدهایی که همان نظریه‌های پاری و لرد و ریچارد مارتین و مانند آنهاست، می‌خواهد قفل مسائل شاهنامه را بگشاید. بدین سان که آن نظریه‌ها را با آگاهیهای موجود در شاهنامه تطبیق می‌دهد، مشترکات را برجسته می‌کند و اختلافها را - ولو بزرگ - با توسل به شیوه‌های غیرعلمی به سود آن نظریه‌ها تأویل و

تفسیر می‌کند و در این راه حتی از تأویل و تفسیر بدیهیات شاهنامه نیز باکی ندارد. حال آنکه، محقق واقع‌بین شاهنامه نخست باید به بررسی و ارزیابی متن شاهنامه در بستر فرهنگی و ادبی جامعه ایرانی بپردازد و ریشه‌های روایات آن را در همان بستر به خوبی بکاود و سپس نظریه خود را از این بررسیها و ارزیابیها بیرون کشد. آن‌گاه این نظریه‌ها را می‌تواند با نظریه‌هایی که درخصوص منظومه‌های حماسی سایر ملل ارائه شده‌اند بسنجد و مشترکات و اختلافهای آنها را گوشزد کند. یا اینکه همزمان چند منظومه حماسی یا چنانچه توان کافی داشت، همه منظومه‌های بزرگ حماسی جهان را بررسی و با یکدیگر مقایسه کند و سرانجام نظریه یا نظریه‌هایی عرضه کند که با همه آن منظومه‌ها سازگار باشد.

شاید بتوان تحقیقات خانم دیویدسن را درباره شاهنامه با تحقیقات برخی محققان روسی زمان استالین مقایسه کرد. آنان در عرصه چیرگی مکتب یکسونگرانه مارکسیسم لنینیسم به جای آنکه تجزیه و تحلیل‌های خود را بر متون تاریخی و ادبی بنیاد نهند، با تزریق اندیشه‌ها و احکام جزمی به متون به ارزیابی داده‌ها می‌پرداختند. از همین رو، این ارزیابیها و تحلیلها گاهی چنان از داده‌های موجود در متون گسسته که گویی بر آنها سنجاق شده است. به همین طریق خانم دیویدسن می‌کوشد، به جای تحلیل علمی و پژوهش تاریخی و ادبی، از پس عینک مثلاً پاری و لرد و ریچارد مارتین به شاهنامه بنگرد و از همین رو نظریه‌های او به ویژه نظریه منابع شفاهی چنان از متن شاهنامه گسسته که گویی بر آن الصاق شده است.

یادداشتها

* Olga M. Davidson, *Comparative Literature and Classical Persian Poetics*, Mazda Publishers, Costa Mesa, California, 2000, 158 pp.

- این کتاب به فارسی نیز ترجمه شده است: الگا دیویدسن، شاعر و پهلوان در شاهنامه، ترجمه فرهاد عطایی، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۸. نقص عمده ترجمه فارسی این است که در آن کتابنامه متن اصلی به کل حذف شده و خواننده پس از دیدن ارجاعات کوتاه در یادداشتها، برای دسترسی به مشخصات کامل آنها سرگردان می‌شود.
- بنگرید به جاب یغمایی، بخش ۱۱، بیت ۲۷-۱۸. اسدی درباره مأخذ خود، *گرشاسب‌نامه* مثنوی و هنر شاعری خود می‌گوید:

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نهالی بد این رسته هم زان درخت | شده خشک و بی‌بار و پژمرده سخت |
| من اکنون ز طبعم بهار آورم | مر این شاخ نور را به بار آورم |
| به باد هنر گل کفانم بر او | ز ابر سخن دُر فشانم بر او |
| برش میوه دانش آرم برون | کنم آفرین شهنشه فزون |
| بازم یکی بوستان چون بهشت | که خندد ز خوشی چو اردیبهشت |
| بیافم یکی دیبه شاهوار | ز معیش رنگ و ز دانش نگار |
| ز جان آورم تار و پودش فراز | کنم خسروی را بر او بر طراز |

۳. در اینجا لازم می‌دانم نکته‌ای بدیهی را مطرح کنم. هنگامی که نوشته‌ام: «گفتار خود را ... به پایان می‌برم» یعنی «نوشته خود را ... به پایان می‌برم». به همین طریق وقتی می‌نویسم: «نولد که می‌گوید ...» یعنی «نولد که می‌نویسد ...» پس

لفظهای مربوط به عمل گفتن و شنیدن حتی در فارسی معیار نوشتاری امروز هم در مورد عمل نوشتن به کار می‌رود. بنابراین یکصد سال پیش، نولدکه نایغه به درستی گفته است که «وقتی فردوسی می‌گوید: بیوندم از گفته باستان، مثل این است که نوشته باشد، بیوندم از نامه باستان» (نولدکه، ۱۹۳۰، ص ۶۷؛ ترجمه فارسی، ص ۸۸).

۴. در چاپ خالقی مطلق (داستان رستم و سهراب، بیت ۱۰۱۳-۱۰۱۰) سه بیت پایانی، الحاقی تشخیص داده شده است.

۵. این مقاله، البته به صورت بسیار ناقص، به فارسی ترجمه شده است: الگا دیویدسن، «سوگواری زنان به عنوان اعتراض در شاهنامه»، ترجمه فرهاد عطایی، بخارا، شماره ۱۲، خرداد و تیر ۱۳۷۹، ص ۸-۱۵. ترجمه نگارنده از این قطعه با ترجمه آقای عطایی اندکی فرق دارد.

کتابنامه

- اسدی طوسی، علی بن احمد، ۱۳۱۷، *گرشاسب‌نامه*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران.
- بیرونی، ابوریحان، ۱۹۲۳، *آثارالباقیه*، به کوشش زاخانو، لایپزیک.
- شاهنامه، ج ۱، ۱۳۶۸؛ ج ۲، ۱۳۷۱، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران.
- شاهنامه، ۱۳۴۵، به کوشش ژول موهل، تهران.
- گرگانی، فخرالدین اسعد، ۱۳۳۷، *ویس و رامین*، به کوشش محمد جعفر محبوب، تهران.
- متینی، جلال، ۱۳۷۷، «درباره مسئله منابع فردوسی»، *ایران‌شناسی*، سال دهم، شماره ۲.
- «مقدمه قدیم شاهنامه»، ۱۳۳۲، *بیست مقاله*، به کوشش محمد قزوینی، تهران، ج ۲.
- مینوی، مجتبی، ۱۳۴۹، *فردوسی و شاهنامه او*، به کوشش حبیب یغمایی، تهران.
- de Blois, F., 1992, "Poetry to ca. A.D. 1100", *Persian Literature: A Bio-Bibliographical Survey* (begun by the Late C. A. Storey), Vol. V, Part 1, London.
- Davidson, Olga M., 1985, "The Crown-Bestower and Iranian Book of Kings", *Acta Iranica* 10.
- Davidson, Olga M., 1994, *Poet and Hero in the Persian Book of Kings*, Ithaca.
- Davidson, Olga M., 2000, *Comparative Literature and Classical Persian Poetics*, Costa Mesa, California.
- Davis, D., 1996, "The Problem of Ferdowsi's Sources", *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 116, No. 1, January-March.
- ترجمه فارسی: دیویس، دیک، ۱۹۹۸/۱۳۷۷، «مسئله منابع فردوسی»، ترجمه سعید هنرمند، *ایران‌شناسی*، سال دهم، شماره ۱.
- Nöldeke, Th., 1930, *The Iranian National Epic*, Tr. by L. Bogdanov, Bombay.
- ترجمه فارسی: نولدکه، تئودور، ۱۳۵۷، *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، تهران.
- Omidisalar, M., 1996, "Unburdening Ferdowsi", *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 116, No. 2, April-May.
- ترجمه فارسی: امیدسالار، محمود، ۱۳۷۶، «در دفاع از فردوسی»، ترجمه ابوالفضل خطیبی، *نامه فرهنگستان*، سال سوم، شماره ۴ (شماره مسلسل ۱۲).